

هو الجبوب مستخفق جمالی از سبحات جلال قناع
 حجاب دور نمود و شرق معالی از حجابات جمال قناع
 خطاب ستور فرمود در هر جلوه صوری دید و در هر نفی
 ظهوری نمود در هستی جلگی مشی نمود جز نیستی ندید و در
 نیستی اطلاعات وجود سیر آورد جز هستی نشکست
 در این بحر هستی آئید و از هستی دهر خود را از بانید
 زیرا که من در این عکورات کشت آردم میاه صاف
 ندیدم و در این ظهورات مشی نمودم امواه اعتراف
 نیافتم زیرا که سبیل سایر ان برا عبدال نیست و طریقی
 سالکان بر جلال نه افنده ما کان باب رحمت او زنده

کشته و اقصای ارواح ما یکون بدین شرح حیات حیا
شده ای جسمیان بسوی جمیع غم و جگر آری در این
بیدای وصل محبوب است عجز کشته صعود نماید زیرا که
مستی در این بیدار است بسیار است و مستی در این
صحرا عین مستی در استکاری جلوه محبوب است کار است
و نفی و مرهوب بر قرار است میان ندر آید و تعظان شود
اکنون حین ایفاظ است و آن لحاظ لحظه هوش آید
و انی کوشش دارید چون چکرات مجد در دل های شماست
و قطرات وصل بر اصداف نبل های شما چکرة فضل برسد
و قطرة عدل خورید جلوه معشوق است و جذب بر مخلوق
بجز سبح است و غم در روح ای جمع ما همیان در این

بسر برید و ای زمرهٔ حیثان در این غمگشت آرید
 تا کی خود بینی و غرور دامن گیر اهل نور شود و تا چند خود
 خواهی و خمور مزید بر حجابات مجمع طور کرد ایام قلیل چه
 باشد وین متاع عزیز بیل چه عمری بایستلاف در گذرد
 و ایامی با تحراف آبا بجلی چه شد و جلوهٔ او در کجاست
 با وجود آنکه در طرف او از او است و در هر سمت
 او لیکن ابصار جهان روی او نه بیند و انظار اهل
 زمان نبیند او را شاهد نکرده و سعی در اختلاف ننماید
 و کوشش و مشی در انحراف نورزند زیرا که بسبب
 نفس و او را خاموشش کرد اند و طریق فساد و آ
 فوا در این نوشتن نماید نیستی در این بحر شداد

سالکان سبیل سداورا محمود سازدستی
 در این غم مراد سایران دلیل تهاورا مفتوح نماید
 قدری بخود آید و نسیان نذارید بدو جملگی از خاک
 و انصرام بر این تیره مفاک خواهی نمود تا چند نسیان
 آرید و خود را حیران دارید از هم بگذرید و غم نسیان
 این ایام زوال را مقداری نیست این لیاال فنا
 و اضمحلال را عیاری نه بسوی حق انقطاع من آید
 از او ارتفاع جوئید و امتناع یابید زیرا که عنقریب
 امور بسوی او منتهی گردد و مرام ظهور از وی بستد
 اناکل عبادله و اناکل له عابدون

حمدت الله حمد الایزالی شکر الله شکرانی
 ۴۰۴

فما في الحمد غير الحمد نور وما في الشكر غير الشكر حال
هو الملك المستعان سبحان من جلي بزياد الكائنات
وتجلى على قوايل الموجودات في اودع فيها آثار المجدية و
الانقضاء واعلام المودة والارتفاع وانشق فيهما
جذبات نفسه ومحطات سره ونفحات محبه
واجذب كل الممكنات اليه واعرج كل ذات
لديه حينئذ خضرت النفوس مغشيات بما تجلى باله
هنا لك على جواهر الموجودات ثم لما كف ركب
عن التجلي في ارض المودة والاشتياق اذا افاق كل
منصع وقام بين يدي الله واعتذر عما زعم في نفسه
كان الكل هنا كنت من الساجدين وامحمد ربه العيان

و بعد قد طلع ما شرق من هنا لك و انا كنا و اكر
بلی می شود مرضی را که ملتهجی بعشق مجازیا حقیقت شود
حکیمی علاج نموده و آن علاج بوصول معشوق یابد و ابود
و من بعد آن مریض بتدریج ایام آن حکمت
از آن حکیم آموخته و خود برتبه حکمت در عشق مجازیا
حقیقت رسیده لیکن آن حکیم را حکیم ربانی
نکویند بل حکیم جسمانیست که طبابت اجساد میا
و عشق مجاز و روز چپ حکیم روحا که معشوق و
عاشق حقیقی است از روز ازل در این رتبه مستظهر
بوده نه اینکه بتدریج ایام این رتبه را تا نل شده
باشد و پس از زمانیکه حکیم جسمانی که پناه بعشق
۶۰۶

بعد از شفای امراض خود که برتبه حکمت رسیده
داعی حکمت مدعی آن شود هرگاه مقرر حکمت آن حکیم
سابق باشد او را حکیم گویند چه اگر منکر فضل حکیم
بوده حکمت خود را بیانشور نموده چه حکیم لاحق
از حکیم سابق اخذ نموده هرگاه انکار نماید خود از تبه
حکمت اخراج شده چه حکمت را از او آموخته و چون
منکر او کردید انکار خود و حکمت خود نموده نظر بسلسله
و حکمای ربانی از قبل نموده چه رتبه نفوس خود را با علو
عرفان و حکمت منتهی بزرگان سلسله خود می نمایند
خواه در عشق حقیقت باشد یا آنکه مجاز یا عرفان
واقعی یا دون آن و بهمین طریق در حکمت اجساد ^{تقلید}

واجباً و بحیثیہ نظر نموده که حکمای اکیسیریه از قبل راد
 بر فضل حکیم سابق نبوده چه حکمت خود را منتهی
 بحکمای سابق و معلم خود هر س می نمایند و او را
 هر س المراسم گویند هر گاه نظر در افعال جمیع حکما
 سابق و عرفای سابق و لاحق نمایند این رتبه را
 شایسته خواهند شد نه اینکه حکیمی قبل را منکر
 باشد و خود را حکیم داند در این رتبه نظر در تجلیات
 حقه نموده که هر گاه نقطه ارتقا ط کلیه الهیه طالع شود و
 تجلی بر مرایای افئده نماید اگر چنانچه مرآئی حاکی از آن
 نباشد او را معکوس از آن عاکس نکویند و اگر
 از حکایت از تجلی خود منکر بر فضل آن مجلی باشد او را

و حکیم ربانی نگویند چه اگر انکار بر تجلی و منکر بر محلی باشد حکمت
 خود از نفس خود نبوده و دال بر شجره حقیقت نبوده و اگر
 هرگاه استدلال بر او بود چگونه انکار جلیان حقیقت او
 می نمود در این رتبه لازم است که مرآت که رتبه حکمت
 تجلیه باشد متجلی از تجلیات محلی حقیقت بوده و در
 اینه قلب خود جلیان او را مشاهده نماید و در علو کسب
 و ذاتیت خود تجلی او را درک نموده گما هو علیه استدلال
 بر او باشد زیرا که اگر مرآت در این رتبه منکر بر فضل
 محلی نمود خود باشد چگونه مراقت او ثابت است نظر
 در مدعیان سلسله بیان نموده که هر یک که در او
 مشت آبی از فاضل الطاف محلی بیخ شده منکر بر فضل او

بوده و را او بر یکدیگر چه اگر در مقام حقیقت و حقایقیت
بودند منکر فضل محلی نبوده و بسلیان حقیقت شمس را
به باد منشور انموده چون نفوس خود ندانسته و پس آن
اشفافی امراض نفوس خود منکر حکمت حکیم الهی بوده و بر آن
رتبه نفی وجود و نفوس خود نموده درستی خریدند نظر نمودند
این مدعیان وجود خود را بر قول نقطه حقیقت اثبات
می نمایند و هر یک بکلامی از آن محلی مستدل بر وجود
نفی خود است و پس از اثبات هوایای نفوس
خود منکر فضل محلی ربانیت می شود که قول آن
نقطه در رتبه حق باشد و در رتبه باطل نفوذ بالعدم نظر
نموده در مذاهب قبل که کل مستدل بر قول نقطه خود بود

نفی و اثبات هر آنکه مستظل و ظل او گردید و خود او ثابت
 و هر آنکه خارج وجود خود را نفی نمود نظر نموده بر نفسی که
 مدعی دیانت بود بر این ماسم که مطابق بر عدد اسم او
 بود اثبات حقانیت نفس خود را از قول مجلی نمود
 و پس از اثبات منکر بر فضل او و او را در امر او
 چنانچه اقوال^{فعال} او شاهد است چگونه می شود که گفتا
 نقطه صحیح در این رتبه باشد اما حقانیت و وجود نقطه
 باطل کرد چنانچه دوستان او بگفتار او از قبل
 نقطه را در رتبه تحت امامت چند روزی بجهان خود
 قائل شدند که اگر ثابت می شد بر آینه تا ظهور
 آدم را منکر می شدند چنانچه جمیع این مدعیان جمیع^{مظالم}

منکنند هرگاه بر نفسی اشتباه شود تکذیب بر حق و دروغ است
می شود که نقطه حقیقت ثابت باشد و بدل بر او که او را اصل^{ست}
ذات خود گوید در رتبه شیطانیت ظاهر شود در این
سخن تأمل نموده هرگاه نقطه مرآت خود را شناسد
و شیطانی را مرآت خود گوید نفس این نقطه چه خواهد
بود با وجود آنکه امر حسین نیست و نفس این نقطه اظهار
و تجلی او اثبت و اضواء من بنده الشمس نظر در نقطه نورانی
نموده هرگاه عرش الهی نوری را برابر آنکسیت و از خود
تجلی ساخت چگونه می شود با قوال بعضی از حق منفصل شود
در این رتبه نظر نما چنانچه تجلی ناطق است من کنست مولای
فعلی مولاه و میفرماید اللهم وال من والاه و عاد من عاداه

نظر در مجال حدیث نموده تا در این رتبه واقف گردند و
 انوار الهیه را در مشاعر و عظمت شایده شوند تا این
 که جلیانی که در این رتبه واقع شده منکر تجلی الهی باشد
 چه اگر چنین باشد هرگز تجلی الهی در او ظاهر نبوده
 اول لا اول شیطان و مردود بوده نظر در اسم اول خدا
 در این امر نموده که چگونه آن نفوس مقربه دال بر
 الهی و مثبت بر آن بوده تا آنکه در سطره خود را درین
 نشان نمودند چنانچه آن حقیقت هنگام شهادت بچند
 روز قبل شهادت داد که مثل اسم آخر کسی در راه
 فدا شد و جان خود نشان نمود با آنکه اسم آخر در جلیان
 ظهورات خود در کلام خود فرمود تا بعد از آنکه ما اننا لله

فی کل اللوان وقتدا اشارا لكل الی بار التلوک فی
بادجود این جان خود شماران جلیان حقیقت نمود و خود
فدا داد با آنکه این سخن در اعلی علو رود و تجلیات
متجلی گردد و این کلام را استهرا ندانسته و از غرور
الهی محتجب نشده ممکن نبوده که چون اسم آخر ظهوری
طالع شود الا آنکه مشیت الهی در وقت خود تعلق پذیرد
و نظر نموده اسم آخر با این علو و عظمت چگونه مستدل
بر او بود و خود را الاشئی و فقای صرف در محض او دانسته
تا آنکه جان خویش شمار نمود و اثبات امر او فرمود و
کلام آن حقیقت در زیارت اسم آخر نموده چه است
و بنیات ظاهر شده تا آنکه در این رتبه تاطن گردید
۴۱۴

ان یا مجمع الیهما کل و در جای دیگر ان یا اسم الاول
 والآخر و الظاهر و الباطن و در محل دیگر ان یا ذات
 الازل و کافور القدم هر گاه چنین نمی بود خود ما
 يتعلق بنفوس خود را در سبیل او اتفاق نمی فرمود و
 خود را فدای می داد و مثبت بر حقیقت او نبود قدری تفکر
 نموده تا آنکه حقیقت حق را درک نمایند و هر گاه اگر
 نقطه مثبت بر نقطه قبل و بدل بر او نبود مستعکس از تجلیات
 او نبود نظر در این رتبه بدین ذات ناطق نمایند هر گاه منکر
 بر حقانیت و معرض از تجلیات او بود در این رتبه ^{قفس}
 نبود چه اگر نعوذ بالله چنین واقع شود هرگز داعی بسوی
 حق نبوده و ناطق از آن شجره ظاهری و باطن نگردیده پس

پس در این رتبه بنظر جوهرینت و مجردیت نظر نموده که آن
 شجره طالع در علو خود گردیده و مرایای امکانیه و اکوانیه در
 کینونیات و ذاتیات خود حاکی از او گردیدند هر آن مرآت
 که بکلیه مناطق و حاکی از او بود در ظل او مستظل گردید و
 داعی بسوی او بود و هر آنکه حاکی بود برخلاف نتیجه بخشود
 و هر گاه شخصی در این رتبه مدعی شود که مرآت شکست و
 شمس در طالع گردید و شمس قبل ظلمت شدند
 در این رتبه اقامه دلیل نموده و اثبات نمایند می شود
 که مرآت مناطق شکست گیرد یا آنکه حاکی نباشد با
 آنکه علو تجلی او ظاهر است بلی هر گاه اعیان زمان و
 اورا بپوشاند که از تجلی در ظاهر و باطن حاکی نباشد

میتوان گفت که محبوب از جلیان شمس گردید که حکمت
 خود را نیست نمود با وجود آنکه هرگز ممکن نمی شود که برآست
 از تجلی خود بازماند و از مجلی خود حکایت نماید این در رتبه
 انجماد حسی است که ذکر می شود و الا در مقام اسما و صفات
 چنانچه مجلی باطن است لم یکن الا الله و انما هی و سنته
 حقیقت است که در رتبه این معارف یا بسبب اصحاب
 بدی سیر خود قرار دهند و از مجلی خود بازماند بلی
 آن مریض که از حکیم بی خود و جاذب عقل خود علاج جویند
 و بیاموزد در مقام علو خود چون حکیم علاج دهند خود
 در رتبه تعلیم و در این رتبه جسم حاکی از او نه اینکه حکمت او
 لدنی بوده و دانش او من عند الله و عشق او در بیدای

حقیقت بل این مرتبه خلق نیست چنانچه هرگاه صانع ^{را} صانع
صیقل تام داده در آن حدید هم تجلی شمس کار شده
لیکن صیقلی است که استاد صانع داده و آن چون
بتی خواهد بود و مجلی خواهد بود نعم باقال الشاعری بهیچ
بتگرگندش دایریت دلبری دستبرد بگزینیت
این مراتقی است که صانع درست نموده و با جزا ترکیب
داده و صورت بخشوده و چنین است حال آن
حکیم مریض که بعد از آشنای امراض خود حکیم شده
چنانچه اگر نفسی از آیات الهیه اتیان نماید پس تعظیم
و تفکر آن حکایت از سبیل علم لدن نبوده بل از تعلیم مستطاد
جلیان ظاهر که در انفس و آفاق شده هرگاه در این ^{سبیل}

شک و شبهه دارند ممکن می شود که آیات حقیقت را
 مشاهده نمایند و در محضر این عبد بعد از تقدیر الهی و
 حفظ تام و جریان اسباب الهی حاضر شده تلاوت
 آیات ریائیه را من علم لدن مشاهده نمود و تا آنکه
 تجلی شمس ظاهرا هر شود و معلوم گردد که این مراتب از نفس خود
 ناطق نبوده بل بحض تجلی مجلی و جلیان مکنون ربانی چنانچه
 هرگاه صاحب بصیرتی در این امر بوده منصرف نگردد
 الا بعضی که اشتباه نموده و بخناد خود مجرب گردیده و
 مساوس نفوس متحجبه را قائمه دلیل خود گردانند
 و از فقدا اسباب دنیوی که مایه حجاب جمیع نفوس است
 متحجب و مبتعد گردیده هرگاه فقدا اسباب و متلع و فنادیل

باشد نظر نموده که حضرت موسی علیه السلام متواری
از فرعون شده و چند سال خدمت شعیب نموده
و قبل از او یعقوب علیه السلام بیست سال ^{است}

نموده و بعد از موسی علیه السلام مالک چبیری نبوده
تا آنکه منتهی بخاتم انبیاء علیه الصلوة و السالمة شده و

آنحضرت هم در مقام تجلیات ظهورات الهیه ^{چشمین}
واقع شده چنانچه نص آیات شریفناطوق ^{است}

حکما قال تعالی فی کلامه و وجدک عاتقا فاعنی

هرگاه اولوالغنی حق و محق بودند هر آنکه ابو جهل و ابی لهب

مبعوث بر این امری شدند و آنحضرت مفتح بن

عطیه عظمی نمیکرویدند اندکی بهوش آمده نقوش ^{۴۲۰}

مجتبه را راه نموده و نظر در رفتار این شجره نمایند می شود
 که قول او در مقامی که بهوای نفس است حق باشد
 و در مرتبه که خلاف رضای نفس مجتبه است
 خلاف حق باشد بالبد که هیچ کس موفق بر امر حق نشد
 الا الاقلین من السابقین الذین فدا انفسهم
 فی سبیل ربهم و هم یومنون الی الله صاعدون ^{حکمه}
 که بصیر و بر این رتب مختلفه خیرند چگونه می شود که خلاف
 من الله الی الله بر او شود با آنکه در مرتبه بشر این مرتبه
 ممکن نباشد و پس از تنزیل بر این حسین ذاتی را
 منکر بود و اثبات حقانیت خود با قوال مشتبه نمود
 ای این دغا مقدس بر باطل ریخته شد سبب چه

بود که این نفس خود را ز صحت دهند و مدعی
شوند و چند روزی بوده و دیگری داعی بر بطلان نیت
بوده منکر همگی باشد و پس از دعوی بگذرا بر
جاری شود و قوی حادث شوند که او را منکر باشند
مقصود چه چیز است اشهد بالهد که اگر خداوند جبار
فرماید این عبد معتق با نتهای ارض پناه برد و ابر
داعی و مدعی و فنی و اثبات بگذرد و خود و مایه
بنفس خود را الاشئی داند لیکن چه چاره که ما
شاد آمدگان و عالم ایشان لم یکن و لا حول و
لا قوة الا بالهد العلی العظیم زیرا که فضل الهی تام و
حکمت او بالغ است نبوده از چیزی کمتر نیست و

اراده اولم یزل ولایزال جلیان او ظالم و طالع است
 و آیات باهرات ظهورات اولامع و ساطع مشاهیر
 نمایند بعد از حضرت خاتم در رتبه خلق چه واقع
 شد و بر اولاد و احفاد آن حضرت چه جاری
 گردید جز آنکه با اسم اشتباه جاری کردند و او را
 آنچه از قوم پی دین جاری شد ای قوم کوفی را فراموش
 نمودند هرگاه یزید علیه اللعنه و العذاب که داعی
 خلافت و مدعی حقانیت بود بر حق و محق بود حکامی
 نفس از اهل بیسم و ظن در رتبه حکمت بودند
 عاشقان مجاز بر سبیل حقیقت لیکن نظر عرفان و
 مقامات لانهایات عشق و عشاق رتبه دیگری است

تلخ و شیرین و نیک و بد ندانند و در عوالم جدید
خود سیر نموده خود را بمنون شمارند و در این رتبه حق
و باطل را تمیز ندهند ^{علی} ایس بمنون بناتک
صرح و لا علی المرضی لیکن این مرض است و غیره
نگویند و این جنون را امکان دو هم نامند بل امری
حقیقت است که افئده دارد و روح را مرض دارد
واجب است ^{طنیب} و انفس را تحیف کرداند و جنون با
که از ایپاک و پاکیزه از اغراض فاسده دانند هر
گاه در آن رتبه وارد شده در مراتب تجلیه
از این کلام وارد شوند که لنا مع الله حالات
السخ و در این کلام ناظر شوند زیرا که این از خواص
۴۲۴

اشارات و مکنون حجاب است انفس مجربا
 راهی بدین ظهورات نبوده و نفوس دانیه را بی
 نخواهد بود هرگاه موفق بدین عطیه شده بسیل عدل
 دانسته طریق فضل یافته لم یزل و لایزال در جنان
 یزالی الهی بوده با روح و ریحان حقیقت استسکنت
 خواهند بود و نظر در روح مناجات از کلمات اهل
 عصمت و کلمات بدیعه نموده که چگونه انقطاع
 از کلیه نفوس شده لم یزل و لایزال مطالع آیات
 الهی در آن هویدا و برقرار بوده و بان روح حقیقت
 ما خلق را استدرک شدند ابصر وافی بکم
 و عود کم بینا در ابتدا و انتهای خود شوید و در خلقت و

بازگشت خود تفکر نموده این ایام فانی سبب راجح
نباشد و سعی خود در این نموده که این معارف
احتجاب و انداختن بر الی الله و نفس صا کردند
و در هر شأن علو عرفان و وجدان خود را در ظاهر
و باطن خالص کردند و اینک با قوال بعضی محتجب شده
و با فکر بعضی منصرف کردند یا آنکه بوسه خود
حجیات خارج شوند بل لم یزل عین حقیقت خود را
گشوده سمع ربانیت خود را فراداشته اصغای
کلام نموده این گونه اشخاص سبب احتجاب نباشند
چنانچه شنیده شد که بعضی با قوال چند بر انکار اشخاص
حقیقه قیام نموده نفوس مؤتلفه خود را اثبات نمودند

والواحي بر حانیت خود ثبت نموده و بعضی از نفوس
 مؤمنه را استعرج الی الله کرده اند و سبب قتل
 آنها شده فی الحقیقه خود را نیست نمودند چرا که
 مؤمن بعد از عروج در مقام روحانیت خود زود
 خداوند خود زنده و پایدار است لا تحسبنهم متا
 بل احياء عند ربهم يرزقون این گونه عمل و هم و خیال
 فاسده است بلی چند روزی بتنعم در فاه و نعمت
 بکمان خود میگذرانند اما عاقبت پشیمانی ابدی است
 چاره جز بحمیم لایزال نیست فاصبر و اعلی ما عابدکم ربکم
 و واعدکم و اتقوا الله لعنکم الله انکم صبر لایزم است
 تا آنکه حق از غیر آن معلوم شود و خداوند فصل ما بین حق

و باطل نماید پس یکفیکم الله و هو السميع العليم چند
رشته همگی بریده شود و همگی از خود و نفوس خود
منقطع شوند و در او کارهای خود نیز بر این تیره مغاک
راجع گردند انا مالنا من الله الا الله و انا له عابدون

بوانستگان

آ آنکی بگوش آبی و ساعنی خوانوش شو
آیات حق را بسع حقیقت خود شنو و کلام حق
اصفا نما این سراب بقیع است فیربان مخور را
بعید است بر حق تکیه کن مهاکت آن بی شمار است
نیت خود را نیکت کردن و عمل خود را اصلاح نما
و توشه حقیقت را در آب قدسین مطهره انیسین

در ظلم دنیا با لگت شو تا چند در مها لگت آن خواهی
بوده تا کی خود را در بلیه زمان خواهی بود افکنده اتی تعقل
نما و تا ابد بالا با و آسوده باش بس بر حق تکیه کن
و بر او توکل نما تا چند از دام هوی آسوده نیستی و
تا کی در غرقا بزمان غوطه ور خواهی بود کجاست حقیقت
جاری است ساکن در آن شواز جهاز از انبیا
پرهیز و خود را در معرض تلف مینداز دنیا محل زوال است
فریب آن مخورمان غفلت بخوان خویش منزه غافل
باشش متذکر گرد چه عاقبت تو در پرهیز کاری خدا
و بسوی او انصرام تست بر راستی میگویم و بدست
ترا پند می دهیم و بر استبازی ترا دعوت می نمایم

این ایام فناست و لیالی زوال زینهار که از شراب
او میا شام و از طعام او مخور و از کسوت او
پوشش است تا چند بحر صوم و نائت ششمنل حوا
بود و تا کی بهوای نفس خویش غافل اندکی بشیار شود
ساعتی بیدار از رقصه غفلت بر خیز و از لفظه
حیرت پر هیز کوش جان بن نما و کلام صدق
بر صفحه قلب خویش ثبت کن لوح نو آور از عبار
عسم بشوی و الم فقا بر خود منزه بستی حق پیوسته
خود را هست کن و از عدم ربیده در قدم داخل
شده شراب قدس نوشیده خود را مست آرد
چون بستی حقیقی رسیدی به بشیار شو چه این مستی

عین بیداری است و نفس این بیداری حقیقت
 رضوان نصیحی بلین گویمت و پندی عظیم آرمت
 توقع حق بر تو فرستم و برین عدل بیرون آورم تا آن
 غفلت خویش بر آئی و از خواب شقوت در
 یقظه هدایت آئی ستانه سخن گویم و مشیوار می
 در خواب گویم و عین بیداری است لحظه بخود
 آئی و آئی در خوشی نگر آیا حسیق تو از چیست
 آفرید کار تو کی از قطره آبی حسیق شدی و بر حفره
 راجع خواهی شد بدو تو از کل بجد و بسوی آن منظر
 خواهی گشت تا چند لاف هستی زنی و دعوی قد
 کنی و کزاف کوئی اندکی بهوش آئی و ساعتی از ما

شود و بجز آن سببش نما از طریق بطریق خواهی فرستد
 از سبب بی سبب منصرف خواهی شد قدری بخود آئی
 و بجز تفکر نماند ثابت ثابتان طریق عدل
 پیوستند و مستبثان سبب بجد بجز هر فضل
 در ثبات خود کوشش و پای خود را محکم نه تا آنکه است
 شده ثابت کردی چه ثبوت در ایمان
 صواب و حقیقت ثواب است آنانکه در امر
 عند ثابت گشتند از ثبات خویش کلها
 حقیقت چیدند و در آن کلها ریاضت و جد است
 استشمام نموده با روح و ارتواح حقیقی بسوی عالم
 باقی شتافتند چندی ستقیم باشش در روزگاری

در استقامت کوشش این دنیای شوم که محل فنا
و زوال است ترا در اغماستگت نکردند
و در حیرت و نفاق داخل نسا زوجه عاقبت
آن زوال و فنا نیستی است و سالک است
معدوم نماید و مستلک راه حق را از نظر
عدل منصرف گرداند پس بر حن را و ند خود
توکل بنا و بر او تکیه کن و نیستی خود را با توست
لم یزل و لا یزال در جنابت رضای او شادان
و شاکر بوده در ازل ازال بذكر او مستقیم باش
اطمینان قلب نموده محکم کرد و ترا چیزی از حسرت
قدس ب العظمه مبعود نکردند و شیبی است

تو نکرد این ایام فانی را که چون سراب بقیع است
براستی بازی و درستی بگذران ج خود حضرت
ذو الجود سبب ایجاد تو و ما کان او کیون است
بجود خود ما خلق و مخلوق را انشا نمود و بجد و لطف
خود ما بدیع و مبدع را او ر عرصه کون جلوه گردانید
جبار حسد اوندی است که بجا ریت خود
انفطار ما خلق را اسودد خواهد نمود و انصداع
ایشان را رفع خواهد فرمود جبار پروردگار
که بجا ریت ذات خود بیکر کل شی و سحر است
کل شی بر او اعتصام نموده تکلیف کن و شربت عفو
سبیل رحمت او نوشیده سرشار اید

و بشیوار زمان کشته لم یزل و لایزال اورا فکرم
 ذاکر و عابد بوده جز نفس متقدس او را پرستش
 نموده زیرا که مستحق پرستش و ستایش جز او
 متقدس او نیست پس جود و نیکی را شعاع
 خود نموده جبار بعدل بوده و مستحیر بفضل انا آنکه
 حق جویند بازوی آنها باشم انا آنکه حق گویند بید
 بلوات ایشان کرد تا آنکه در رحمت لایزال ایزدی
 داخل شده این بیدای قنار در صحرای بقا
 داخل نمائی و این تیه زوال را در بیدای استقلال
 موجود کردانی زیرا که بازگشت تو بسوی خداست
 و انصرام تو بسوی مظهر نفس او است زیرا که آن

حق روی مکرذان و از سبیل حق برآر مشورح
حقیقت امر را درک نموده بحق و راستی و
درستی این عمر قلیل را صرف نموده در ابتدا
خود قدم منه چه در هوای نفس سالک میعدوم
شده این ایام زوال را منقضی خواهد نمود
که طریق عدل هویدا و لامع است و سبیل فضل
لاشع و بمالغ نور الهی را در عرصه طور ظهورین و
قمص مجلی را در لجه نور تا آنکه قبیه از قبست
انوار نازده ظهور الهی برداشته بفرعونیان
انفس و افاق کفار عدل را جاری کردانی و
احکام فضل را ساری نمائی پس مانچه لقا

شده مسرور کرد و از آنچه ممنوع شده محزون
 بهایش چه گفتار الهی و کلام او با هر نفس بعد
 امکان او است از حد فزای خود تجاوز ننموده و
 حدود پاک زوال نفس خود خود را پاک
 کرد آن خ خالق خود را ستایش نموده
 پرستش او بجای آورده غیر از او را عبادت
 ننموده چه در حد شرک و اقس شده در زمره
 مشرکین محسوب نخواهی بود پس بر پیروز ^{خدا} ^{کام}
 خود را و در طریق عدل عامل گشته از سبیل
 جهل دوری بسته این ایام فساد را در افتاد و زوال
 منفی کردن بد رستی و حق ترا پند می گویم و گفتا

عدل بسوی تو القامی نمایم تا آنکه حق را از غیر حق بآفت
حق را از دون آن شناخته در کوی محبوبش آفت
لم یزل در ملکوت فضل بر استی و عدل عامل
سزاوند خود را عبادت نمائی چه در عباد
حق و ستایش او همه خیرات و حسنات
مذکور است پس با علی علو قدس عروج نموده
در ادنی دنو خود را وارد کردانی چه در آن
ذکر و نودی در مقامی وارد شو که علو و دنو سبب
تو نکرد و نمود سبب باعث بر حجاب نفس
تو نباشد چه در علو حقیقت دنو او است و
در دنو او علو او پس بعلو او استغلی بوده و بدنو او

مستدنی بقامات قربا و گردیده در علو خود
 محتجب شو و از دنو خود محبوب از حق مگرد و در هر دو
 مقص تجلی الهی دیده انوار طلعت - اورا مشاهده
 کن زیرا که خداوند پروردگار تو بعلو خویش و دنو
 خود بر ما خلق و چنانچه تجلی است تجلیات لایق
 اورا در سر و جهر خود مشاهده نموده اسرار
 لایقناهی اورا در ملکوت ظواهر و بواطن خود
 ناظر و بینا بوده من دون شیئی اورا عبادت
 پرستش نما چه این ذر و ذره امر و سنام آن است
 و منتهای حکم و بعد او است زینهار از حق
 دور گشته و از مقص تجلی او محبوب نمانده و

بیدای نفس خود نالک کرد و

حسستی خود را خالص کردن و بدوستان

محبوب بر راستی و درستی عمل نما چه این خاست

فناست و در آن بقا حاصل نشده و دوام

ابداع نکر دیده و از جماع همگی بسوی افرید کار است

شیمی سبب احتجاب نکرد و دون شیمی

باعث بر حجاب نباشد چه این عمر قلیل چون

منقضی می شود و نالک بر غیر سبیل عدل

نریان ابدی و حسران سرمدی معذب خواهد

بود پس از دون حق انقطاع نموده از سبیل غمی اگر

آورده راه نجات را بخوابان شوند چه طریق عدل

خداوند بیان خواهد فرمود و سالکین مسلک
 حق را بان مأمور خواهد داشت پس اندکی بهوش
 آمده از صغیر عظمی برپسیده این عمر فانی را در مالا
 یتمن و لایغنی و لایسمن صرف ننمایند و اگر باش
 خداوند خود را و در شب و روز او را ذکر نموده غافل
 مگرد و دوام حیات خود را در ذکر خدا دان و از غیر او
 بپریمز و از ذکر او اعراض کن چه آنکه اعراض از ذکر
 او نمودند در آیه حقیقت که از زبان خود از قبل نازل
 فرموده بود مذکور گشتند و گفتار صدق بر تنزل و من
 اعرض عن ذکری فان لم یعیش فکما در حق آنها جا
 گشت و در ابتعاد از معیشت حقیقت که معارف

و رضوان رضای او بود ساکت شدند و در حق
ظاهرو باطن بستگت کردیدند و بان اعراض
نا را اعراض خود محترق کردیده فانی ابدی شدند
پس چندی که رشته عمر فنا مقطوع گشته و آب
نه وال و افتراق در جام وصال تو اشتیاق نیاید
در ذکر الهی ثابت بوده متذکر الهی بایات جلای
و جمال او باشنید چه در ذکر او ثبات حقیقی است
و دوام ابدی پس در حیات مؤیده که همیشه
بدوام ذات او پایدار است داخل شده و تو
ذاتی حقیقی نموده قولاً و فعلاً و عملاً در ظاهر و باطن خود
یکسان بوده باشی متعهد شده در عرصه ظهور و

شهرود مشهور سازند تر راه عدل هوید است
و طریق فضل معلای پس از سبیل حق برضای حق و اصل
شده و در رضوان ارتضا و استرضای او
ریحان جمال و جلال است تمام نموده و منخر حقیقت
خود را بعواطف مجرد و ریاضت قدس تربیت داده
ارباح بهجت بر قلوب مودت دارد آورند و ریاض
رافت بر نفوس محبت جاری نمایند تا آنکه آن
حقیقت با بوازه قدس جمعیت مستانس شد
لم یزل بوی دوست سرخوش بوده و بروی
دوست بر شرای سالکان ساکن عدل
و مستلکان سنج فضل در این طریق مجرد و سبیل رف

ساکت بوده و ساکت گردیده پس بلیغ
ازین سخن ساقی زحمت گرفته و کوشش بنیل رافت از
جام معرفت نوشند چه در این آب حقیقت
ثبات احدیت و دوام ربانیت هویدا و اسکارا
پس سعی بلیغ در این رحمت بیدریغ نموده تا آنکه
بیرلیغ بنیل و توقیع حبسبیل را در الواح جمیل مشاهده
نمایند از زهره ظهور از قمر مشرق نور ساطع
و نور الهی در سینای ربانی بعرضه طور مشرق
چندی که اریح احدیت جاری است و ریاح بوی
نازل و ساری بر ریاح محبوب زنده کشته
بوی دوست بر شاخ کردند چه است باد زوا
۴۴۴

در این محل جلال مذکور نباشد و سرست جام
فنا در این بجه طمطم بقاس اثر نکرد و پیش
در این هوشیاری عیان بهیجان نیاید قدری
تغیر نموده و کحظه تأمل داشته و افشای نفس و
ذاتی خود ننموده جامی از محبت صرف نوشند و
ساعری از سودت بخت کشند تا آنکه از غلظت
دهر رهند و در حیات محفل داخل شده و در
حقیقت جهان در رضوان سالکت گردند این
حق و وصیت و حق موعظه و حکمت تا آنکه بسبیل غنی
از رشد و طریق فضل از دون آن هویدا کرد و لحظه
تأمل نموده و ساعتی در آیات الهی انغماس و زیند

تا آنکه لسانی معرفت و معرفت اخذ نموده و آثار
ایمان و وجدان را در اشجار ایمان و عرفان چسبند
زیرا که در این بحر اصداف معرفت است و دریا
بجه کوهرهای ایمان پس در ایمان بجای داخل شد
و در وجدان حقیقی کوشش نموده حقیقت عرفان
و ایمان و ایمان و وجدان را در نفس ظاهر
در ظهور دیده از مادیات او غنی گشته و نفس او
از مادیات او استغنی کردند پس سینا ظاهر
در عین بکار نور با ششراق و انوار است و غنا
ملا اعلی در فاران نور بصره طور ظهور در التیاق
و از تهار و اظتهار زهره زهور ظهور در فلک اعلی

بتسبیح الهی حامد و ذاکر و زهرا بی بطن و
 بروج علیا بذر او شتغل و شاکر لحظه در طو
 ظهور آید و ساعتی در مقام نور چون وجه
 الهی در اشراق است و ناظران بسوی حق
 در انصاع از صفت فنا پدیده در دست بقا داخل
 شده رشحات آفاقه و انفسیه را در اماکن خود
 نگران گشته رشحات الطاف لایزایات لا
 یزالی را مستدرک شده از مقام نور و
 حطام زهرا منغمس کرده و از بحیره قدس در خلجیه
 انس ساکن گشته در مواقع امکان خود ذکر محبوس
 خود می نمایند زیرا که خداوند بر حمت خود شمارا

دریافت و بفضل وجود روزی داد و بجد و لطف خویش
برانگیزانید و در ارض معرفت منتشر نمود چندی که
در آن ساکنین پرستش او مشغول بوده او را
وحسده و حده عبادت نمایند بحق و راستی
و عظمتی نمایند مکی را خداوند و بعد و درستی چند
می و بد تا آنکه از عقاب هلاکت رسیده در بر
عدا شکار گردید شش شکر بلا مثل خداوندی
خداوندی بر اسز و که کل شئی را از عدم محض موجود
فرمود و در قدم صرف جلوه گر و انید و بقای بخت
دعوت نمود ای مجبان محبوب ساعتی کوشش استماع
آرید و اصغای ارتفاع و لحظه خوا موشش و از صغق فنا و
۴۴۸

بیهوشی بزدانید زیرا که خداوند عبث شما را خلق نکرده
 و آفتاب قمص خویش را بر شما بی جهت تابان نکرده
 و ما خلقکم یا طلائع شما را از برای عبادت و معرفت
 خود خلق فرمود و شما ظلمت را بر خود را بر شما نشان
 داشته که بان تجلی حق و جلوه مجد مرتقی باوج اعلی شده
 صاعد الی محل قدس گردیده پس آنچه بر شما تجلی
 فرموده و ظاهر گردانیده است اگر حاکم است تجلی
 لائحایات الهی را در ظاهر و باطن خویش اسکار
 نمایند چه خداوند عزوجل بر شما تجلی نمود و شما خلق صدم
 برانگیزانید پس نذراو ذکر او بجا آورده است که
 ولایزال و سادر ظاهر و باطن و اول و آخر خود مشاهده

نمایند ص صبار خداوندی که بحکم حقیقی بر عباد خود
بخشود و بصبر حقیقت بر بندگان خود رحم فرمود و با صبطا
قدرت خود بر خلق کشتی تملطف نمود تا آنکه با خلق

بصبر الهی صابر و بحکم او مصطبر گردیده بعضی بر بعضی رحم
نموده لطف حقیقی ظاهر نمایند و در بیلیات حساسات

تجلیات روحانی را مشاهده نموده و شاهد نمودند

کشته صبر و علم نموده آب بردباری بر قلوب حقیقی

خود ریزند چه خداوند عالم صبر و بردباری را قبل از

بلا و شدت بسین چند خلق فرمود تا آنکه مؤمنین

صراط عدل و مستقیمین صبر و بیلیات و شدتها

نموده از فرج جهانی رسیده از بیع نفاق آزاد کردند